

رسم ره این است... [1]

درس می خوانید تا دانش ببندوزید. کار می کنید تا توانگری و بی نیازی و آسایش به دست آورید. بازی می کنید تا دل ها را لبریز از شور و نشاط سازید. ورزش می کنید تا از نیروی تن خود برخوردار شوید... می توان پرسید که این ها را چه لزوم است؟

اگر شما را ثروتی به دست نیاید یا نیرویی در بازو جای نگیرد یا نشاطی حاصل نشود چه پیش می آید؟ دانشوری و توانگری و نیرومندی و شادکامی را چرا می جویید؟ رنج درس و آزار کار را چرا بر وجود خود هموار می سازید؟ این پرسش ها را از شما می توان کرد، چه پاسخی دارید؟

جوابی که شما به این پرسش ها می دهید، شما که نوجوان بهائی هستید، با جواب های دیگران تفاوتی آشکار دارد.

دیگران درس می خوانند تا دانشنامه ای حاکی از دانشوری به دست آورند و با چنین سندی عنوانی بر خود گذارند. عنوانی که مقامی به همراه دارد یا منصبی به دنبال می کشاند. دیگران کار می کنند تا ثروتی فراهم آورند و از این ثروت برای خوشگذرانی و کامرانی بهره گیرند. دیگران بازی می کنند تا از جنبه ی واقعی زندگی که معنی صحیح خود را در نظرشان از دست داده یا اصلاً به دست نیآورده است بگریزند و دمی چند از رنج و عذابی که با چنین زندگی جانکاه همدم و همراه است رهایی یابند. دیگران ورزش می کنند تا نیرویی در بازوان خود برای زور گفتن، بزرگی فروختن و ستم راندن جمع آورند.

اگر شما نیز با چنین قصدها و در پی چنین هدف ها به چنین کوشش ها دست می زنید آشکارا باید گفت که با آنچه آئین بهائی می خواهد و می پذیرد فاصله ها دارید. ولی بر خود شما نیز چون دیگران پیدا است که چنین نیستید و چنان نمی خواهید.

امر بهائی از همان دم که شما را حتی از آن پیش که به دبستان بروید در کلاس های درس اخلاق می پذیرد با نثار و ایثار آشنا می سازد. نثار و ایثار چیست؟ گذشت از خویشتن. در این مرحله شما را معتاد می سازد که ساعتی چند از بهترین اوقات خود را به جای آسایش و بازی به درس و بحث و دعا پردازید. علاقه هایی را که به حکم طبیعت شما نیز چون دیگران دارید رها سازید. جست و خیز و شور و غوغا را که به اقتضای کودکی می پسندید در مدتی معین محدود کنید. از خود بگذرید و به خدا روی آورید تا از روی آوردن به خدا وجود خویش را نیز بهتر بشناسید و به قدر و قرب بیشتر برسائید.

چون بزرگتر شوید و به انجمن ها و هیئت ها و لجنه ها راه یابید به شما می آموزند که چگونه برای کارهایی که با مصالح شخص شما ارتباطی ندارد صرف وقت و بذل اهتمام نمایید. به شما می گویند که چگونه برای رهایی و آسودگی و آزادی نوع انسان نه برای کامیابی و تن آسایی و شادمانی شخص خود دعا و مناجات کنید. از شما می خواهند که چون گفتگویی درباره ی امری در مجمعی از مجامع بهائی پیش آید به کمال صراحت و صداقت رأی خود را درباره ی آن ابراز دارید، با حرارت و شدت و حدت از آن دفاع نمایید، در راه اظهار و اثبات آن پای بر سر دوستی ها و آشنایی ها و ملاحظه

کاری ها و مردم داری ها بگذارید و در انجام کار اگر رأی شما مورد قبول عام قرار نگیرد با کمال رغبت و رضا از آن دل بردارید و رأی عام را به عنوان رأی خود بپذیرید و به دل و جان در راه تحقق آن بکوشید.

در مراحل بالاتر که شما زندگی عادّی را از جنبه ی جدّی آن آغاز می کنید آئین بهائی از شما می خواهد که این زندگی را با اخلاق بهائی که اساس آن ایثار و مواسات است منطبق سازید. از شما می خواهد که به نام بهائی بدون پرده پوشی و ظاهر سازی در میان دیگران، کسانی که چنین نامی را با خرسندی و خشنودی نمی شنوند، زندگی کنید. با حسن سلوک و حسن نیت خود مبلّغ و مدافع امر بهائی باشید. بد ببینید و بد نکنید، بد بشنوید و بد نگویند، با بدان به سر برید و بد نشوید، با بدی ها در بیفتید و بدخواه بدان نباشید و اینها همه درسی از خلوص و صفا است، درسی که فراگرفتن و به کار بستن آن دشوار است و شما در مکتب بهاءالله این درس را بسیار آسان می آموزید و بسیار نیکو به کار می بندید.

در مدرسه ها دانش می آموزید و می بینیم که در این راه چه پیروزی ها به دست می آورید. بهترین دانش آموزان و مستعدترین دانش جویان را در میان شما می یابیم و از این که چنین است سر بالا می گیریم و افتخار می کنیم، لب به خنده می گشاییم و لذّت می بریم، دست برهم می زنیم و غوغایی از نشاط و انبساط سر می دهیم. این تنها بدان سبب نیست که شما درس می خوانید و دانش می اندوزید بلکه از آنجا است که در چهره های شما به عیان می بینیم و در رفتار و گفتار تان آشکارا می خوانیم که این دانش را به قصد تحرّی حقیقت، به قصد روشن ساختن افکار، به قصد تهذیب اخلاق، به قصد رهایی دادن فرزندان سرگشته و راه گم کرده ی آدم و خلاصه ی کلام به قصد تبلیغ امر بهاء می آموزید. اگر کاری به دست می آورید، از آن کار ثروتی فراهم می سازید، با این ثروت قدرتی تحصیل می کنید، جملگی به نیت خدمت به آئین بهائی است که آن خود به معنی خدمت به عالم انسانی است.

علم شما برای تعلیم دیگران، اخلاق شما برای نجات دیگران، ثروت شما برای رفاه دیگران، قدرت شما برای خلاص دیگران، صدّت شما برای بهبود دیگران. سرانجام با یک کلمه توان گفت که وجود شما وقف وجود دیگران.

آنگاه که شما به درگاه والای محبوب روی آورده و مهر او را در دل گرفته اید، آنگاه که او به کمال فضل خود بر شما مدّت گذاشته و این محبّت را پذیرفته است شرطی بزرگ با شما کرده و این شرط را با نغمه ی دل انگیز جان فزای خود به زبان آورده است. چه شرط سنگینی است و شما چه نیکو این شرط را دریافته و چه آسان بدان گردن گذاشته اید. آری عاشقید و عاشقان را جز این چاره نیست.

یادداشت ها:

[1]- مأخوذ است از ابیات جمال قدم نازله در ایام سلیمانیه که می فرمایند:

گر خیال جان همی هستت به دل اینجا میا/ ورنه نثار جان و سر داری بیا و هم بیار

رسم ره این است گر وصل بهاء داری طلب/ ورنه نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

(کتاب تلخیص تاریخ زرنندی، ص 117)

منبع: دکتر علی مراد داوودی، جلد سوم، صفحه 307، تهیه و تنظیم وحید رافتی

[www.Vaselan.org]

www.Vaselan.org